

## وقتی ماهیها

## منفجر می شوند

● مهدی کاموس



- نام کتاب: نقطه اوج (مجموعه داستانی)
- ناشر: دفتر هنر و ادبیات ایثار
- نوبت چاپ: اول (۱۳۷۶)
- تعداد صفحات: ۷۴ صفحه

«مینهای قالی» را که روایت لطیفی از حضور جانبازان در عرصه زندگی و سازندگی است، می توان بهترین داستان مجموعه دانست.

مجموعه داستان نقطه اوج شامل شش داستان کوتاه برای گروه سنی نوجوانان است. این آثار از میان داستانهایی که در مسابقه داستان کوتاه نویسی جانبازان رتبه آورده اند یا مورد تشویق قرار گرفته اند، انتخاب شده اند.

حال و هوا و محور هر شش داستان، جانبازان و مسائل پیرامون آنهاست. نکته برجسته در تمام داستانها - بجز مینهای قالی - حضور شخصیت یا راوی نوجوان در آنهاست که گذشته از موضوعیت این داستانها در مسئله جانبازان باعث شده است، قصه ها در شکل و نوع نیز با قالب ادبیات نوجوانان هماهنگی داشته باشند و بیشتر بحث ما نیز بر سر همین شکل و بررسی ادبیات نوجوانان در این داستانهای کوتاه است.

مع، نوشته «نادر ابراهیمی» بیشتر از آنکه داستانی برای نوجوانان باشد، داستانی نوجوانانه است که مسئله ای فراتر از این گروه سنی را مطرح می کند و جایش در این مجموعه تعجب آور است.

مع، روایت موج گرفتگی و پریشانی ذهنی جانبازی است که بر اثر رفتن روی مین، پاهایش را از دست داده است. اما، پس از درمان همچنان در مع پایش احساس درد می کند و از این موضوع رنج می برد.

پوریا، پسر خردسال این جانباز که پریشان ذهنی، یأس و سرخوردگی پدرش را درک نمی کند، کنجکاوانه ر جسورانه از مادر، مادر بزرگ، عمو محسن و حتی از دکتر معالج پدرش سؤال می کند که چرا پدرش به خاطر مع پایبی که ندارد، درد می کشد و رنج می برد. اما آنها که از جواب دادن به پسر عاجزند، طفره می روند و به او می گویند که بهتر است در این کار دخالت نکنند. اما پوریا نمی تواند طاقت بیاورد و همچنان این سؤال برایش باقی می ماند.

دکتر برای آرام شدن درد مهدی - جانباز - به او مرفین تزریق می کند و همین باعث اعتیاد او می شود. مهدی، این جانباز دلیر، هر روز در کنج خانه منتظر جعفر آقا است که بیاید و به او مرفین تزریق کند و...

اما در یکی از روزها که مادر و مادر بزرگ پوریا به خرید می روند، پوریا با پدرش رو راست می شود و به او می گوید که تو مع نداری. چرا به خودت دروغ می گویی؟ چرا معتاد شده ای؟ و تو اگر کمی درد را تحمل کنی، دردت تمام می شود... تو داری آبروی همه رزمندگان را به باد می دهی و... خلاصه مهدی پس از این صحبت به جان پوریا، قسم می خورد که دیگر مرفین مصرف نکند و به «جعفر آقا» هم می گوید دیگر برای تزریق مرفین پیش او نیاید. او سه ماه و شش روز درد را با سختی بسیار تحمل می کند و خوب می شود. مهدی دوباره به زندگی عادی برمی گردد و به محله و باشگاه و خیابان می رود، عضو تیم ملی والیبال نشسته جانبازان می شود و مدال طلا می گیرد و...

این داستان بلند فشرده شده که به هیچ شکل، قالب یک داستان کوتاه را ندارد. روایتی در سیزده فصل کوتاه است که خلاصه چند سال و چندین ماه از زندگی پر تلاطم و کشمکش جانبازی را بدون هیچ شکست

زمانی و تمهید داستانی و تنها به یاری ساده ترین راه حل - فصل بندی - در چهارده صفحه آورده است. از آنجا که موضوع داستان مناسب حال نوجوانان نیست و شخصیت نوجوان این داستان (پوریا) نیز در حقیقت چهره نامی نویسنده است که حرفهایش را از طریق او مطرح کند و به عبارت دیگر، سایه سنگین و رد پای نویسنده بر جای جای متن داستان حس می شود و نثر و زبان نیز مناسب نوجوانان نیست، نمی توانیم مع را داستان مناسبی برای نوجوانان به حساب آوریم.

توجه به مصداق زیر از صفحات ۹ و ۱۰ کتاب، گواه این موضوع است:

«تمام مسئله، البته، سطوح مختلف درد یا سطوح مختلف واقعیت بود. واقعیت در ابعاد متفاوت: در سطحی کاملاً سطحی. بعد، کمی پایینتر. بعد، باز هم کمی پایینتر... اما پسر، واقعیات را در همان سطوح ساده ذهنش، در سطح بافتهای پوست می دید، نه بافتهای پیچیده درون.»

گذشته از این که این نگارش از نثر داستانی به دور است، درک مفهوم آن نیز برای مخاطب نوجوان، اگر ناممکن نباشد، بسیار مشکل است. اما نکات قابل بررسی این داستان عبارتند از: عدم انسجام طرح، عدم وحدت لحن در کل داستان، شخصیت پردازی های نامناسب به خصوص در مورد شخصیت نوجوان پوریا، گفتگوهای نامناسب و به دور از واقع نمای و تنش لازم.

به عنوان نمونه گوشه ای از گفتگوی پوریا با پدرش را از صفحه های ۱۴ تا ۱۶ می آورم که کاملاً از واقع نمای به دور است و بیشتر شبیه یک متن سخنرانی یا نصیحت یک واعظ می ماند:

«بابا مهدی جان! قربانت بروم الهی! تو پا نداری بابا مهدی... تو مع نداری... فدای تو بشوم بابای خوب مظلوم... بابا مهدی جان! آنها که درد محبت را قبول کردند می خواهند. بیچارهات کنند. می خواهند بی آبرویت کنند. آن کسی که برای اولین بار به تو مرفین زد، دشمن تو بود، دشمن همه رزمندگان بود... هنوز جنگ تمام نشده بابا مهدی؟ هنوز همه دارند می روند به جبهه...»

نقطه اوج، نوشته «جمید ملاطایفه» داستانی برای نوجوانان است که از زبان راوی نوجوان یا همان شخصیت اصلی داستان روایت می شود.

داستان از زاویه دید اول شخص و از زبان راوی شانزده ساله ای روایت می شود که سوار بر موتور با واتنی تصادف کرده و زخمی شده است و او را به بیمارستان آورده اند که بستری شود. پسر که تا حدی لوس و لجباز و بسیار کم طاقت است، از درد بی تابی می کند. او را کنار نوجوانی بستری می کنند که پرستارها به او غذا می دهند و راوی نوجوان از اینکه پرستارها بین او و آن نوجوان تبعیض قائل می شوند بسیار ناراحت است، شکایت می کند و از روی لجبازی غذایش را نمی خورد.

صبح روز بعد که پرستار پانسمان های آن نوجوان را باز می کند، از زخمها خون جاری می شود، اما جوان بدون هیچ ناله و شکایتی تحمل می کند و همین باعث

می‌شود که راوی سر صحبت را با او باز کند.

راوی پس از اینکه می‌فهمد آن نوجوان بسیجی است و در جبهه زخمی شده و این قدر شجاع و بزرگوار است، دچار تحول و از رفتار خود شرمسار می‌شود... در آخر بسیجی، پس از اینکه به بسیاری از سوالات ذهنی راوی جواب می‌دهد روی تخت بیمارستان شهید می‌شود.

نقطه اوج، با اینکه شروع خوب و گسترش طرح مناسبی دارد، اما در پایان به دام مستقیم‌گویی و تا حدودی شعارگویی افتاده است. به طوری که در صفحات ۳۳ تا ۳۶ کتاب ردپای نویسنده را در سؤالهای مستقیمی که درباره انگیزه جبهه رفتن و شهادت بسیجی‌ها، از زبان و ذهن راوی داستان مطرح شده است مشاهده می‌کنیم.

اگر در این داستان به رابطه بین راوی و بسیجی روی تخت بیشتر پرداخته می‌شد و گفتگوهای بین این دو نفر حساب شده‌تر و منطقی‌تر بود یا اگر همان‌طور که شخصیت پنهان و اصلی بسیجی را در تحمل درد ناشی از باز کردن پانسمان از زخم‌هایش دیدیم، سایر فضیلتها و عقاید مقدسش را در قالب و کنش و اعمال او در رابطه با راوی داستان می‌دیدیم، نقطه اوج به داستانی بهتر از آنچه که هست، تبدیل می‌شد و تغییر و تحول ناگهانی راوی در برخوردش با بسیجی و پایان داستان منطقی و منطبق بر جزئیات داستانی می‌شد.

معلم جدید، نوشته «محمد رضا کهیخا»، داستان ناصر، بچه‌ای یتیم و دانش‌آموز کلاس پنجم است که پاهایش فلج شده، به کمک عصا راه می‌رود. وضع درسی ناصر که پسر گوشه‌گیری است روز به روز بدتر می‌شود و آقای مصطفی رادمند معلم جدید این کلاس که پس از ثلث اول در زندگی تک‌تک بچه‌ها نفوذ کرده است تا آنها را بهتر بشناسد، پس از یک هفته غیبت «ناصر» به خانه‌شان می‌رود و متوجه می‌شود که او چند روز خودش را در اتاق حبس کرده است.

آقای رادمند در را می‌شکند و وارد اتاق می‌شود و با ناصر صحبت می‌کند. ناصر می‌گوید: «آقا معلم، من نمی‌توانم بدون پا، با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم کنم. آیا ماشین بدون چرخ می‌شود؟...» و بعد از این صحبتها آقای رادمند چشم و پای مصنوعی‌اش را در می‌آورد و جای ترکش روی دستش را نیز به ناصر نشان می‌دهد و ناصر که تازه متوجه شده آقای رادمند جانباز است، از خودش شرمسار می‌شود...

معلم جدید بر خلاف نظر ناشر که در صفحه معرفی نویسنده، داستان را حس برانگیز و دارای نگاهی از زاویه تازه به زندگی جانبازان دانسته است، داستانی با طرحی تکراری است که نمونه‌هایش در مطبوعات زیاد چاپ شده است.

معلم جدید گذشته از پرداخت ضعیف و مستقیم‌گویی‌هایی در آن که گهگاه روایت داستانی را آشفته کرده است، حدیث جایگاه و حضور فعال و تأثیرگذار جانبازان با همه مشکلاتشان در عرصه پویای زندگی، به خصوص در تعلیم و تربیت نوجوانان است.

۱  
◀ حضور قصه‌ای از «نادر ابراهیمی» در این مجموعه تعجب‌آور است.

◀ عدم انسجام طرح، عدم وحدت لحن، شخصیت‌پردازی نامناسب و گفتگوهای غیر واقعی از ضعفهای داستان «مچ» است.

◀ «نقطه اوج» قابلیت تبدیل به داستانی موفق را داشته است.

◀ «جای خالی ماه» و «یک کاسه شبنم» کاملاً در حیطه داستانهای کودک و نوجوان جای می‌گیرند



جای خالی ماه، نوشته «محمد ابراهیم معیری» در کنار داستان یک قطره شبنم، نوشته «مژگان ملکی» از داستانهایی است که کاملاً در حیطه ادبیات کودک و نوجوان جای می‌گیرد و از این نظر قابل بررسی است. جای خالی ماه، داستان نوجوانی به نام علی است که می‌داند چشم پدر جانبازش مصنوعی است. اما پدر و مادرش این موضوع را از او پنهان می‌کنند و علی تصمیم می‌گیرد تا پدر را هنگام خواب و موقع بیرون آوردن چشم مصنوعی‌اش غافلگیر کند و...

داستان جای خالی ماه نسبت به سایر داستانهای این مجموعه، از راوی نوجوان در روایت داستان استفاده بهتری کرده است.

مهمترین کارکرد راوی نوجوان یا خردسال در داستان این است که نویسنده به کمک این راوی، جهان را از دیدگاهی متفاوت با آنچه که هست و متناسب با نوع نگاه راوی خردسال که معمولاً تفسیر و تعبیری واقعی از جهان هستی ندارد، نمایش می‌دهد و با این کار به نوعی می‌تواند بین جهان داستان و خواننده فاصله‌گذاری کند. در نتیجه خواننده جهان داستان را از دیدگاه راوی نوجوان می‌بیند که دیدگاه جذابی است.

کارکرد دیگر راوی نوجوان قابلیت استفاده از زبان و نثری ساده و روان و با واژگانی در حوزه فهم خردسالان و در عین حال حس برانگیز است که در جای خالی ماه به خوبی به آن توجه شده است.

از آنجا که شروع داستان بدون مقدمه چینی و با موقعیتی داستان است، خواننده را خیلی سریع و راحت به جهان داستان وارد می‌کند و اطلاعات لازم را به او می‌دهد.

گسترش طرح داستان که در کنار روشن کردن شخصیت اصلی داستان، اطلاعات را به شکل مناسبی به خواننده انتقال می‌دهد و روایت داستان را پیش

می‌برد تا به پایان مناسبی بیانجامد، موفق بوده است. یک قطره شبنم، نوشته «مژگان ملکی»، داستان فرزند جانبازی است که از نابینایی و سوختگی صورت پدرش خجالت می‌کشد و در روز تولد حضرت عباس (ع)، روز جانباز، که مدرسه پدران جانباز دانش‌آموزان را دعوت می‌کند بسیار ناراحت است. او از اینکه همکلاسه‌هایش صورت پدرش را ببینند، خجالت می‌کشد، اما در روز جشن، پسر در کمال تعجب می‌بیند که اولیا و مدیر مدرسه صورت پدرش را می‌بوسند و به او خیلی احترام می‌گذارند و پدر یکی از همکلاسه‌هایش که او هم جانباز است در سخنرانی‌اش می‌گوید که پدر او هنگام بمباران شیمیایی آن جانباز را نجات داده است و ماسکش را به صورت او زده است و به خاطر همین فداکاری مجروح و جانباز شده است و...

یک قطره شبنم که راوی آن نوجوان است نیز از طرح جذاب و با تطبیق و کشمکش‌های مناسب حال نوجوانان برخوردار است و کشمکش‌ها و دغدغه‌های ذهنی راوی را به خوبی نشان داده است. توصیف صحنه‌ها و لحظه‌پردازی‌هایش نیز قابل قبول است.

مینهای قالی، نوشته «مرضیه عباسی» (نوجوان)، با اینکه تنها در گروه سنی نوجوانان محصور نمی‌شود و برای بزرگسالان نیز می‌تواند داستانی خواندنی باشد و بر خلاف نظر ناشر که آن را فاقد ساختار فنی داستان دانسته است، از بهترین داستانهای این مجموعه و با نثر و زبانی روان و استوار است که با پرداختی بهتر و بازنویسی، قابلیت تبدیل به یک اثر ناب هنری را نیز دارد.

مینهای قالی روایت ماهیهایی است که منفجر می‌شوند و حدیث کبوتران خونین یالی است که برای آزادی ماهیها و آرامش آهوها و سرسبزی زندگیها بی‌بال و پر شده‌اند؛ اما هنوز نماینده و نماد آزادی، شجاعت و استقامت هستند.

مینهای قالی، داستان جانبازی است که روی صندلی چرخدار، پای دار قالی مشغول بافتن فرش با زمینه آهو، ماهی و... است و روایت ذهنی این جانباز است که از ماهیهای نقش فرش به مین‌های جبهه و از آهوها به خورها و از ترنجهای فرش به تانکها و از ریشه‌ها به سیمهای خاردار و از سلسله‌ها به سنگرها می‌رسد و از رج به رج بافتن فرش به خاطرات سنگر و جبهه رفت و آمد می‌کند. او از صبح تا عصر دوازده رج می‌بافد. دوازده ساعت، نیم روز تمام کار می‌کند و فرش می‌بافد و درج به درج به خاطرات جبهه می‌رود و خود را در سنگر و در میان تانکها و خودروهای جنگی و کنار مین‌ها می‌بیند.

مینهای قالی روایت لطیف و حس برانگیزی از حضور جانبازان پس از جنگ در عرصه زندگی و سازندگی است و امتزاج روحیه و فرهنگ و خاطرات جبهه و جنگ را با کار و زندگی روزمره جانبازان به نحوی هنرمندانه نمایش می‌دهد.

مینهای قالی، داستان بافتن فرش خاطرات و زندگی ذهنی جانبازی است که از سنگر جبهه به پشت دار قالی و از جنگیدن در راه خدا به بافتن برای سازندگی رسیده است. □